

درس نهم:

کلاس نقاشی

زنک نقاشی بود، دنیوا و روان بود. خشکی نداشت، به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به روز داشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش مکار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را مکارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی:

روا: جایز // نگار: نقشی که بر جایی می کشند. / / نقش بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلمی: اسلامی، (ممال) طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند / آدم چه کاره بود؟ استفهام انکاری قلمرو ادبی:

ایهام: روان (۱. رونده، پرتحرک ۲. جان و روح، زنده و جاندار) / کنایه: ۱. خشکی نداشت: «شاداب و پرنشاط بود» ۲- دور نبود: «مهربان و صمیمی بود» ۳. صورتک به رو نداشت: «دو رو و ریاکار نبود». ۴. دستی نازک داشت: «مهارت لطیف و هنرمندانه ای داشت»

قلمرو فکری:

صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی کرد، با ما صمیمی بود / دستی نازک داشت: مهارت داشت.

معلم سرخان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار تم می زد؛ خرکوش را چابک می بست. سگ را روان گرت می ریخت، اما

در بیرنگ اسب حسنی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی:

رعنا: خوش قدم و قامت / رقم می زد: رسم می کرد. / گرت: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته ای که با خود داشتند، پودر زغال می ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می کردند. گرت: ریختن در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

قلمرو ادبی:

حرفی به کارش بود: کنایه

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صدا» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رو نگاری آن می نشانزد و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

قلمرو زبانی:

لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود. می نشانزد: مؤظف می کرد

قلمرو ادبی: چشم به را بودن کنایه از «منتظر بودن»

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرکوشی می کشم تا بکشید». تا کردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرکوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خرت شدیم از خرکوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس تا کردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به در دشمنی خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صدا» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود. اسب از پهلو، اسی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی:

از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفته / از پهلو: نیم رخ

قلمرو ادبی:

کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد.
کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

قلمرو فکری:

خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد: نیمرخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

دست معتم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره مساند. پس بالا رفت، چشم را نشانید؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و عنارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ کرده را بر آورد؛ دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از حسم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. پس ششم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پامین برد و مردمانده بود. صورت از او چیز می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کله پا مانده بود با سم با و ما چشم به راه آخره کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از دمانگی اش خبر می داد اما معتم در نماند گریزی رندان زد که به سود اسب انجاسید؛ شتابان خطایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانید. شیطت شاگردی کل کرد. صد زد؛ «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معتم که از مخمه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معتم نقاشی سرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاه دمانگی به شیوه معتم خود می کند.

قلمرو زبانی:

وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / صورت داد: (در اینجا) کشید / آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

اتاق آبی، سراب پهری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ **نقش‌بندی، بستن، رسم زدن**
- ۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.
- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخیره) - میان دو کتف (عنارب)
- ۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید. **غارب-وقب-رتت-شفت**
- ۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.
- ۵- «صاد» هرگز جانوری از **پهلوی** نکشید. **صاد: نهاد** هرگز: **قید** جانوری: **مفعول** پهلوی: **متمم** نکشید: **فعل**
- ۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:
الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.
ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.
«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.
«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.
اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
- واو عطف: از **پال** و **غارب** به زیر آمد.
- نشانه ربط یا پیوند: **سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتنه زد.**

قلمرو ادبی:

- ۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ کوزن را رعنارقم می‌زد؛ خرکوش را چابک می‌بست. سگ را روان کرده می‌ریخت، اما در سیرنگ اسب حرفی به کارش بود.
- ۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «**حرفی به کارش بود**» کنایه از این که اشکال داشت و «**راه دست خوش نیست**» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

- ۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ **زنک نقاشی دنخواه و روان بود. محشکی نداشت. به جگر گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.**
- ۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارات‌های زیر را بنویسید:
- **خلف صدق نیاکان هنرور خود بود.** ← **جانشین راستی پدران، هنرمند خود بود.**
- **اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.** ← **اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.**
- ۳-

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در گنگره نویسندگان بود که خانه فرزندک ثوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانسکی بودم و توی جماعت بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمع می خاندند و او «آمی آدم» یث را خواند.

قلمرو ادبی:

علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ کی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» که نخته و در کوچه پاریس؛ عالی خانم رو

نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال کربه می دوید و سرو صدای کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کی دو بار با زلم به سراغشان رفتم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی و قهق از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لازای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را داشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها دست از سید خاک در آمده بودند و در چنان بیخوله ای آشنایی غمیمی بود؛ آن هم با «نیسا». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیادی دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی:

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم دیگر می رفتم. تنها با اهل و عیال. گاهی در دلی، گاهی شورتی از خودش یا از زرش یا در بانه

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفعی نداشتند. پسر مردش در عزیزی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانهاش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عسایه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عسایه خانم باز نشسته شد، کار خراب تر شد. پسر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی:

شندرغاز: بول اندک / گرفتار: وندی (گرفت + ار)

عسایه خانم می دید که پسر مرد چه پناهاکهای شده است، برای خیل جوانان، ام آتمتسل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چسای گرفته تا تیره بار و بشن و دوادمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ دست همچون سفیری به قندهار، هم سیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

قلمرو زبانی:

خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بشن: خوار و بار

قلمرو ادبی:

کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اتامن می دیدم که خود پسر مرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیاتی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیماننده بود. مسلماً اگر در راه به رویش نرفته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را نقطه در شهرش می شد جست. مگاش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همیسن طریق بود که پسر مرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیت و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با محترت زندگی نمان اخت شد. همچون مسرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع ظنیه ای بود که در چشم بی نوریک مجتبه دوره فراعنه هست.

قلمرو زبانی:

تسلماً: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن. / حقارت: پستی، خواری /

آخت شد: انس گرفت /

قلمرو ادبی:

کنایه: « خیالش تخت » کنایه از « آسودگی » / « هر چه بر او تنگ گرفتند » کنایه از « سخت گیری کردند ». / « کمر بند خود را تنگ تر بست » کنایه از « آماده تر شد » / « همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. » کنایه از « نیما در جامعه ناشناخته ماند » / « در چشم او که خود چشم زمانه ما بود » کنایه از « همیشه بیدار و هوشیار بود » و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود »

تشبیه: همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. /

« این هم سال که با او بودیم، بیچ شد که از تن خود بنالد. بیچ بیمار شد؛ نه سر «دی نه پاددی و نه بیچ ناراحتی دیکر.

فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شب که آن اتفاق افتاد، ماه صدای « از خواب پریدیم؛ اول کسان کردم میراب است. خواب که از چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که « در زون میراب نیت و شتم خبردار شد. گفتم: « سیمین! به نظرم حال پسر مرد خوش نیت».

کفتشان بود، و حث زده می نمود.

مدتی بود که پسر مرد افتاده بود. برای اول بار « عسرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همیسن یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی:

میراب: نگهبان آب / شستم خبردار شد: فهمیدم / افتاده بود: مریض بود / کارش را ساخت: او را کشت

قلمرو ادبی:

کنایه: شستم خبردار شد / کنایه: « افتاده بود » / کنایه: « کارش را ساخت »

قلمرو فکری:

آن اتفاق: مرگ نیما

اما نه لاعسر شده بود، نه رنگش برکشته بود؛ فقط پایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او

می آمده، می نشسته و مثل خند او را می پاییده، آن قدر که پسر مرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم

می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب حسابی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش، همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دو ششم انداختم و دیدم. هرگز بمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لبت دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عسایه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!». آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عسایه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟». و مگر می شد بگویی آری؟ عسایه خانم را با یسین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه بچک کردیم و تن او را، که عجب سبک بود، از زیر کرسی آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش های آیند» و سار نفی که روشن شد، گفتم رفت و تر آن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد».

فشارها و بی مری های بسیار در راه خود مصمم ترمی کرد اما در نهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را دربر گرفته بود، نخورد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیر مرد، دور از حرادایی به سادگی در میان مازیست و به ساده دلی روستانی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همان اُخت شد. همچون مروری در دل صدف کج و کوله ای سال با بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه بود، آرامشی بود که کان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طایفه ای بود که در چشم بی نور یک مجتهد دوره فراعنه است.

گونه شناسی

ادبیات انقلاب اسلامی

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی» سروده ها و نوشته های هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده

شده اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه های امام خمینی (ره) و

فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات

فکری- فرهنگی جامعه معاصر را به دست می دهند.

نمونه های شعر و نثری که در این فصل می خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش

انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می کنند.